

شرح حدیث امام رضا علیه السلام به ریان بن شیب _ ۳

استاد اوجی شیرازی

دهه اول محرم ۱۴۴۶ _ قم

يَا ابْنَ شَيْبٍ! إِنَّ كُنْتَ بَاكِياً لِّشَيْءٍ فَأَبْكِ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

• عیار اشک بر سیدالشهداء سلام الله علیه

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرحيم

اعوذ بولايتک يا مولای يا اميرالمومنين

بسم الله الرحمن الرحيم

صلى الله عليك يا رسول الله و على اهل بيتك المظلومين المعصومين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.
اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و على آباءه فى هذه الساعة و فى کل ساعة ولياً و حافظاً و قائداً
و ناصراً و دليلاً و عيناً حتى تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً.

يا صاحب الزمان!

آن درد می‌ارزد که درمانش تو باشی / آن هجر می‌ارزد که پایش تو باشی
دل آرزو دارد در این تاریکی محض / یک شب بیایی، ماه تابانش تو باشی
(سیدی، بالله صعبٌ علينا أن تُفارقنا و أن یغیب عنا وجهُک القمرُ)
روحي که از سردرگمی‌ها در عذاب است / آرامش حال پریشانش تو باشی
حالا برایت روضه‌ای می‌خوانم آقا / آن روضه که عمری ست گریانش تو باشی
دختر به بابا گفت بابای عزیزم / بد نیست ویران هم، چو مهمانش تو باشی
تو نیزه خوردی، دخترت زخم زبان خورد / من غصه خوردم، عمه هم سنگ از سنان خورد

يابن الحسن!

اَلْسَّلَامُ عَلٰى الْعِتْرَةِ الْقَرِيْبَةِ! اَلْسَّلَامُ عَلٰى الْاَبْدَانِ السَّلِيْبَةِ!
يا رَحْمَةً اللهِ الْوَاسِعَةَ و يا باب نَجَاةِ الْاُمَّةِ! حَبِيْبِي يا حَسِيْن!

يا اَبْنَ شَبِيْبٍ، اِنْ كُنْتَ بَاكِياً لِشَيْءٍ فَاَبْكِ لِلْحُسَيْنِ.
يابن شبيب، قلب و دلم پر ز شور و شين / يابن شبيب، گريه فقط در غم حسين

«فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.» (بقره/۳۷)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.
اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی اش قرار بدهد.
نسألك اللهم بروح على بن ابی طالب علیهما السلام الذی لم یُشْرک بالله طرفة عین أن تعجل فرج مولانا صاحب الزمان.

هدیه محضر مولانا امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید.
اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

حضرت رضا سلام الله علیه در روز اول ماه محرم به پسر شبيب فرمودند:
اگر خواستی بر چیزی گریه کنی، بر سیدالشهداء سلام الله علیه گریه کن.

این فرمایش حضرت از زوایای مختلفی مورد بحث قرار گرفته است. بعضی نگاه تاریخی به آن کرده و گفته اند که این فرمایش ریشه در اتفاقاتی دارد که با قیام جناب زید شروع شد.
در بیستم ماه صفر سال ۱۲۰ هجری، چهل هزار نفر با جناب زید بیعت کردند. اما حکومت جواسیسی فرستاد و تاریخ قیام را به دستگاه حکومت خبر داد. بزرگان اصحاب و یاران جناب زید دستگیر شدند و دیگر افراد هم که در مسجد بودند، زندانی شدند.

روز دوم قیام، تیری به پیشانی جناب زید خورد و ایشان به شهادت رسیدند. برای اینکه پیکر جناب زید، مورد اهانت قرار نگیرد، جلوی آب را گرفتند، زمین را کردند، جناب زید را دفن کردند. دوباره آب جریان پیدا کرد. اما

سندی، غلام زید، برای اینکه به ۲۰ هزار سکه طلا برسد، آمد پیکر جناب زید را درآورد، سر را جدا کرد و به حکومت تحویل داد.

نوشتند سالیانی پیکر فرزند امام سجاد علیه السلام در کُناسه کوفه جلوی چشم مردم آویزان شده بود؛ تا جایی که پرنده‌ها در قفسه سینه جناب زید لانه کردند.

بعد از او جناب یحیی پسرش در سرخس با ۷۲ نفر قیام کرد و هیچ فایده‌ای هم نداشت. اینها باعث شد که هر روز قیام‌ها علیه دستگاه حکومت بنی‌امیه که ضعیف شده بود، شدت بگیرد.

از آن طرف، شیعیان و بنی‌هاشم کینه‌ها و عقده‌هایی را که از بنی‌امیه در دل داشتند، بیرون ریختند. بعد از اینکه بنی‌العباس سر کار آمدند، چون بنی‌هاشم و شیعیان را رقیب واقعی خودشان می‌دانستند، از هیچ ظمی فروگذار نکردند.

بروید ببینید منصور دوانیقی علیه لعائن الله دیوار بغداد را چگونه بنا کرد. (وای که اگر واقعاً چنین باشد، باید خون بگیریم). سادات کم‌سن‌وسال را می‌گرفتند و لای دیوار زنده‌به‌گور می‌کردند. کاری کرده بودند که نَسَب‌ها پنهان شده بود.

حتماً شنیدید و می‌دانید که چه بر سر حسین صاحب فَخ آوردند. حتماً شنیدید و می‌دانید که حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه پسری داشتند به نام قاسم، که بعضی گفته‌اند برادر تنی امام رضا و حضرت معصومه سلام الله علیهماست. یعنی از حضرت نجمه خاتون سلام الله علیهاست. از حضرت رضا علیه السلام نقل شده است: کسی که برادرم قاسم را در حله زیارت کند، گویی مرا زیارت کرده است.

انقدر عظمت داشت که بسیاری گمان می‌کردند بعد از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام امامت به جناب قاسم می‌رسد.

اما ببینید چقدر اوضاع تلخ بود، چقدر سخت بود، که راه افتاده، شهر به شهر و کوی به کوی، بیابان‌نشین شده است. یک وجب روی زمین برای فرزندان امیرالمؤمنین جای امنی نیست.

چه ظلم‌ها که به اولاد مرتضی کردند / خدا گواست به آل علی جفا کردند جناب قاسم راه افتاد، همین‌طور که می‌آمد، دید دو تا آقازاده کم‌سن‌وسال دارند با هم بازی می‌کنند. توی بازی دعوایشان شد. یکی از بچه‌ها به آن یکی گفت: «وَحَقِّ صَاحِبِ یَوْمِ الْغَدِیر» به حق صاحب روز غدیر که من برنده شدم.

جناب قاسم متعجب شد: مگر مردم صاحب روز غدیر را می‌شناسند؟!

_ آقازاده، صاحب روز غدیر که گفتی، کیست؟ تو می‌دانی؟

گفت: من نمی‌دانم صاحب روز غدیر کیست. صاحب روز غدیر همان است که «من لمس العرق الیابس فاورقه، ومسک الجمل والعنکبوت فیسحقه، وقبض خالد بن الولید فطوقه، وتفضل علی ابن ابی سفیان واعتقه، وملك نعيم الدنيا فطلقه، ودفع باب الشرک وغلقه، وهزم جيش المشركين ومزقه، زين الزين وقره العين، والمصلی الى القبلتين، الضارب بالسيفين، الطاعين بالرّمحين، فارس احد و بدر وحنين، امام الحرمين، وابو الحسنين، صفر الیدين من البيضاء واللجين، المنزه عن كل شين، العالی النسيين، وامام الثقلين، لیث بنی غالب، مظهر العجائب، مفرق الکتائب، اعنی به علی بن ابی طالب علیه السلام.»

یک آقا زاده کم سن و سال این طور دارد از فضائل مولا می‌گوید.

جناب قاسم گفت این‌ها را از چه کسی یاد گرفتید؟

(زمانه زمانه‌ای بود که کسی نمی‌توانست فضائل مولا را بر زبان بیاورد. بعد، شیر بچه‌ای چنین اقرار به فضائل امیرالمؤمنین می‌کند.)

گفت: از پدرم یاد گرفتم.

— شما شیعه هستید؟

+ بله، ما بیابان‌نشین هستیم، ولی فخر می‌کنیم به محبت امیرالمؤمنین سلام الله علیه.

— عشیره شما را ببینم. پدرت را ببینم.

آمد دید همه خانواده شیعه هستند. گفت من می‌توانم چند روزی مهمان شما باشم؟

— أهلاً و سهلاً.

بعد از چند روز گفت کجا بروم؟ می‌توانم پیش شما بمانم؟ به شرط اینکه برای شما کار کنم.

گفتند عیبی ندارد.

یک کاری هم به جناب قاسم سپردند. ولی هرچه از او پرسیدند چه کسی هستی؟ مال کدام عشیره و قبیله‌ای؟

نگفت. گفت به شرطی اینجا می‌مانم که از من نپرسید چه کسی هستم.

بین چقدر فضا سخت بوده است. چقدر تلخ بوده است.

نصف شبی، رئیس قبیله، پدر بچه‌ها، بلند شد برود نماز بخواند، شنید صدایی از داخل خیمه جناب قاسم بلند است:

«إِلَهِی عُبَیْدُکَ بَبَابِکَ. إِلَهِی مِسْکِیْنُکَ بَبَابِکَ. إِلَهِی أَبْوَابُ السَّلَاطِینِ مُعْلَقَةٌ وَ بِأُکَ مَفْتُوحٌ لِّلْسَائِلِینِ.»

دید یک نوری از خیمه او دارد به آسمان متصاعد می‌شود. گفت این آدم، آدم معمولی نیست. او را قسم داد که هستی؟

گفت می‌روم از اینجا.

گفت باشد، بمان. پس خواهش دیگری دارم. از بین دختران من یکی را به همسری انتخاب کن.

قبول کرد، ازدواج کردند.

باز هم هرچه پرسیدند چه کسی هستی؟ گفت: نمی‌توانم بگویم.

(می‌خواهم فضا را بفهمیم که چه بر سر اهل بیت آوردند.)

بچه‌دار شدند. دخترشان سه، چهار ساله شد، جناب قاسم مریض شد. در حال جان دادن بود. همسرش گریه می‌کرد. دختر گریه می‌کرد: بابا، لا اقل بگو شما که هستی؟ فردا کسی از من پرسید پدرت که بود، پدر بزرگت که بود، بتوانم بگویم.

تا دم آخر هم نتوانست بگوید!

فقط گفت من از دنیا رفتم، دخترم را ببرید دم دروازه مدینه رها کنید؛ خودش می‌داند کجا برود.

از دنیا رفت. او را دفن کردند. دخترش را آوردند دم دروازه مدینه گذاشتند.

دختر کوچه به کوچه، کوی به کوی آمد، رسید به کوچه بنی‌هاشم. یک درب باز بود، وارد خانه شد.

از درون خانه یک صدایی آمد: وای! بوی قاسم به مشام می‌رسد!

اذن گرفتند، وارد شدند، دیدند بانویی این دختر را بغل گرفت: به خدا، این دختر قاسم من است.

— بانو، شما که هستی؟

+ من نجمه خاتون، مادر علی بن موسی الرضا سلام الله علیه هستم.

چه بر سر این خانواده آوردند؟!

عرض این است رفقا، خانه‌ای نبود از خانه‌های شیعیان که حداقل یک نفر از آن توسط دستگاه حکومت کشته نشده باشد.

حمید بن قحطبه خبیث در یک شب چند نفر از سادات را کشت.

در همین چهل اخترون ببینید چه ظلم‌ها اتفاق افتاده است.

نوبت به حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام رسید.

اینجا قیام کردند، چرا؟ چون شیعیان، سادات، بنی‌هاشم، همه‌شان عزادار بودند.

یکی بر زید گریه می‌کرد. یکی بر حسین صاحب فسخ گریه می‌کرد. یکی بر یحیی گریه می‌کرد. همه داغدار عزیزانشان بودند.

اما امام رضا چه کردند؟

«إِنْ كُنْتَ بَاكِياً لَشَيْءٍ فَأَبْكِ لِلْحُسَيْنِ سَلامَ اللهِ عَلَيْهِ.»

گریه فقط در غم حسین. گریه فقط بهر کربلا.

چرا فقط فَأَبْكِ لِلْحُسَيْنِ؟

یک چیزی گفتند که: «لَأَنَّهُ...»

این «لَأَنَّهُ» را ان شاء الله روز عاشورا برایتان می گویم.

این یک معنای «إِنْ كُنْتَ بَاكِياً لِّشَيْءٍ، فَأَبْكِ لِلْحُسَيْنِ» است.

یک معنای دیگرش هم این است:

«شَيْءٍ» یعنی چیزی. یک معنایش یعنی آن چیزی که شخصیت و اعتبار داشته باشد.

یعنی اگر می خواهی «لِّشَيْءٍ» برای چیزی گریه کنی که ارزشمند باشد، شیئیت داشته باشد، ارزش داشته باشد،

«فَأَبْكِ عَلَى الْحُسَيْنِ سلام الله علیه.»

چرا که اگر بر سیدالشهداء گریه کنی، «لِكُلِّ شَيْءٍ وَزَنٍّ، إِلَّا الدُّمُوعَ.» هر چیزی وزنی دارد، مگر اشک چشم.

بعد فرمودند: اگر اشک بر گونه شما جاری بشود، «غَفَرَ اللَّهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ صَغِيراً كَانَ أَوْ كَبِيراً.»

رفقا، دست کم نگیریم این حرف را.

این چشم نیست؛ چشمه ای از حوض کوثر است / این اشک نیست؛ آب زلال و مطهر است

اگر نمی توانم اینجا گریه کنم، یعنی شیطان خلع سلاح کرده است.

«وَوَسْلَاحُهُ الْبُكَاءُ» را عده ای این طور معنا می کنند که: خدایا! در درگاه تو، سلاح من، بُکاست.

مگر درگاه خدا سلاح می خواهد؟ خدا مهربان است، سلاح نیاز ندارد.

یعنی در برابر دشمنانی که برای من هست، جنّی و انسی، شیطانی که در تمام کوه ها و بیابان ها و دریاها، نیروهایش

را مستقر کرده است که مرا از راه ولایت شاه مردان منحرف کند، سلاحی که می توانم در برابر شیطان بایستم: گریه

بر سیدالشهداء سلام الله علیه است.

گریه مطلوب که مبطل صلاّة نیست، انواع دارد: گاهی از خوف خداست. گاهی برای پشیمانی نسبت به گناه است.

دعای چهاردهم صحیفه سجادیه را ببینید. امام سجاد علیه السلام عرضه می دارند: خدایا، اگر به خاطر یک گناهی

که کرده ام و پشیمانم، آن قدر گریه کنم که پلکم بیفتد و چشم هایم کور بشود...

«وَرَكْعَتُكَ لَكَ حَتَّى يَنْخَلَعَ صُلْبِي»

آن قدر در برابر تو رکوع کنم که عضو من از هم بپاشد...

«ثُمَّ سَجَدْتُ لَكَ حَتَّى تَتَفَقَّأَ حَدَقَتَايَ»

آن قدر در برابر تو سجده کنم که چشم‌هایم از کاسه بیرون بزنند...

«ثُمَّ لَمْ أَرْفَعْ طَرْفِي إِلَى آفَاقِ السَّمَاءِ اسْتَحْيَاءً مِنْكَ»

سرم را تا قیامت در برابر تو بلند نکنم، به خاطر خجالتی که از تو می‌کشم بابت گناهم...

«مَا اسْتَوْجَبْتُ بِذَلِكَ مَحْوَ سَيِّئَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ سَيِّئَاتِي.»

لیاقت پیدا نمی‌کنم که تو حتی یک گناه مرا ببخشی!

چرا؟!!

چون «أَنَا الَّذِي عَصَيْتُ جَبَّارَ السَّمَاءِ.» من کسی هستم که جبار آسمان‌ها را عصیان کرده‌ام.

اما وقتی که می‌آیی اینجا، جلویت می‌گویند:

بی‌کس حسین، غریب حسین، بی‌نوا حسین / نی مادرش به سر، نه پدر، نی برادر

فرمودند: اشک بیاید روی گونه‌ات، اندازه‌ی بال مگس، یا حتی تباهی کنی، شانه‌ات بلرزد، آه بکشی؛ خدا تمام

گناهانت را می‌آمرزد. صغیراً کان أو کبیراً!

اباعبدالله علیه‌السلام در کامل‌الزیارات فرمودند: من از عرش، نگاه می‌کنم به کسی که برای من گریه می‌کند.

یعنی الکی نیست من بتوانم برایش گریه کنم، هو لَيَنْظُرُ إِلَيَّ مَنْ يَبْكِيهِ. او نگاه می‌کند توی چشم‌ها که بعد اشک از

آن جاری می‌شود.

و إِذَا فَرَّغَ وَقَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ، ناداه الحسین: «لَوْ عَلِمْتَ أَيُّهَا الْبَاكِي مَا دَخَلَ اللَّهُ لَهُ لَفَرِحْتَ أَكْثَرَ مِمَّا حَزَنْتَ.»

اگر می‌دانستی به‌خاطر این اشکی که برای اباعبدالله ریختی، خدا چه چیزی را برایت کنار گذاشته است، بیش از

آن‌که ناراحت باشی، خوشحال می‌شدی.

ببینید رفقا، نام حسین بس است برای گریستن.

این شب و روزهای محرم، منتظر نباشم که بروم روزه، روزه‌خوان بگویند بس که دویدم عقب قافله...

دختر سه، چهار ساله همه‌جا هست. دست به کف پایش بکش... این می‌شود روزه.

بچه‌ات ابراز محبت می‌کند؟ می‌شود روزه.

وای! تصور کن.. دختر سه‌ساله.. توی خرابه.. چه بر سرش آمد؟

این‌ها روزه است!

بعد این اشک می‌تواند کار را به جایی برساند که امام باقر علیه‌السلام فرمودند: مَنْ ذَكَرَ مُصَابِنَا...

کسی که یادش بیفتد چه بر سر ما آمد، یادش بیاید با ما چه کردند، بعد قلبش بسوزد، چشم‌هایش خیس شود، «کان معنا فی درجتنا!» در درجه‌ی ما اهل بیت، کنار ما اهل بیت قرار خواهد گرفت!

دویست سال، حضرت آدم، ابوالبشر، صفی‌الله، گریه کرد. نه برای عشق دنیایی، نه برای مال دنیا، گریه برای ترک اولی کرد. گریه مرجوح نه، گریه راجح و گریه مطلوب کرد. دویست سال ضجّه زد. کنار چشمش یک جویی راه افتاد از شوری اشک.

اما این گریه هم نمی‌تواند کارت را راه بیندازد، یا آدم!

— چی‌کار باید کنم؟

بگو: یا قدیم الإحسان، بحقّ الحسین!

— وای، گفتم! و فی ذکر الخامس منهم إنکسر قلبی. چرا دلم شکست؟

حالا بهت می‌گویم:

گفتم حسین که دلت بشکند، این را به تو بگویم: یا آدم! دویست سال گریه کردی، بگذار کنار. الان خدا یک سفره‌ای برای تو پهن کرده به نام سفره البكاء علی الحسین.

وَلَذَکَ هَذَا يُصَابُ بِمُصَابٍ تَصْغُرُ عَنْدَهَا الْمَصَائِبُ.

یا آدم! پسرت به مصیبتی دچار می‌شود که همه‌ی مصیبت‌های عالم نزد آن کوچک خواهد بود.

حضرت آدم گفت: چی می‌شود مگر؟

— یا آدم! يُقْتَلُ عطشاناً، غریباً، وحیداً...

تشنگی‌شان مگر چی بوده است؟

نمی‌دانم این عطش اباعبدالله چیست که خدا هر جا خواست روضه بخواند، اول عطش را گفت.

به حضرت موسی، اول عطش را گفت.

امام زمان که تشریف می‌آورند، می‌فرمایند: «الَّذِي قَتَلَهُ عطشاناً.»

امام سجاد که دفن کردند، با سر انگشت نوشتند: «هذا قبر أبي عبدالله الحسين، الَّذِي قَتَلَهُ عطشاناً.»

ذوالجناح که آمد، حضرت سکینه نگفت چند تا نیزه خورد، گفت: «هل سَقَى أَبِي أُم قُتِلَ عطشاناً؟»

صالح بن عبدالله که افتاد دنبال حضرت رقیه تا به او آب داد، نگفت: چه بلایی سر بابایم آمد؛ گفت: بابایم آب خورد یا نخورد؟

عطش، خیلی درد سنگینی بوده است. لذا مرحوم شیخ شوشتری می‌نویسد:

بر چند عضو سیدالشهداء اثر قالب گذاشت:

۱. چشم. يَحُولُ الْعَطَشُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ السَّمَاءِ كَالدُّخَانِ.
۲. تَفَتَّتْ كَبْدِي مِنَ الظَّمَاءِ. جگر را آتش زد.
۳. حضرت علی اکبر می فرماید: زبان پدرم آمد توی دهانم، صار كَالْخَشْبَةِ الْيَابِسَةِ. عین چوب خشک، لبها ترک ترک شده بود.

__ آدم! بنشین. می خواهم برایت روضه بخوانم:

عطشاناً، غریباً، وحیداً... لا ناصر له و لا مُعین... وجهه على الترابِ علیل
(خدا بلد است روضه بخواند.)

ای آدم، صورتش روی خاک است، او را می کشند.

می دانی یعنی چی؟

یعنی حضرت ابراهیم، وقتی می خواست اسماعیل را ذبح کند، فرش برداشت.

گفت: بابا، فرش برای چیست؟

گفت: توقع نداری که ببینم پسر من روی خاک دارد دست و پا می زند.

__ و لو تَرَاهُ يا آدم! ای آدم، کاش باشی، او را ببینی، نگاهش کنی. إِذْ يُنَادِي هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي وَاقِلَةٌ نَاصِرَاهُ، وَاقِلَةٌ نَاصِرَاهُ. فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ...

اینجا دیگر روضه ی جبرئیل است. فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ. هیچ کس جوابش را نمی دهد، إِلَّا بِالسَّيْفِ وَ شُرْبِ الْحُتُوفِ.

(ای جبرئیل! تو ملک مقرب درگاه خدایی، بزرگی، اما چرا گفتی فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ إِلَّا بِالسَّيْفِ؟ چرا گفتی جز با شمشیر جوابش را نمی دهند؟

امام باقر علیه السلام که غیر از این را فرمودند. فرمودند: با غیر شمشیر هم جواب دادند:

إِلَّا بِالْخَشَبِ وَالْعَصَا وَالْحِجَارَةِ وَالسِّنَانِ وَالرُّمَاحِ وَالنُّعَالِ...

چه کسی می گوید فقط با شمشیر جواب دادند؟)

و سقط آدم. آدم افتاد روی زمین. نوشتند: بَكَى بُكَاءَ الثَّكَلَى صَبَاحاً وَ مَسَاءً. کار حضرت آدم شده بود صبح تا صبح، شب تا شب می نشست، گریه می کرد...

مسلمانان! حسین مادر ندارد...

إِنْ كُنْتَ بَاكِياً لَشَيْءٍ، اگر برای چیزی می خواهی گریه کنی، چیزی شیئیت ندارد، شخصیت ندارد، اعتبار ندارد؛ إلا البكاء على الحسين سلام الله عليه.

لذا امام باقر عليه السلام فرمودند:

«كُلُّ الْجَزَعِ وَ الْبُكَاءِ مَكْرُوهٌ سِوَى الْجَزَعِ وَ الْبُكَاءِ عَلَى الْحُسَيْنِ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ.»

لذا خود حضرت رضا فرمودند: «أَقْرَحَ جُفُونَنَا.»

چرا؟ چون: «فَاسْتَبَقُوا الْخَيْرَاتِ.» در اعمال خیر، آل الله پیش قراول هستند.

لذا نوشتند پیغمبر اکرم هر موقع اباعبدالله را می دیدند، می فرمودند: «يَا عَبْرَةَ كُلِّ مُؤْمِنٍ» ای اشک چشم هر مؤمن.

تا دم آخر که امیرالمؤمنین سلام الله عليه رفتند و زانو در محضر رسول خدا زدند؛ وای، این لحظه را باید تصور کنید، کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران.

امام مجتبی سمت راست، سیدالشهداء سمت چپ، حضرت زهرا سلام الله عليها بین السّتر و الباب، پشت پرده ای ایستاده بودند. پیغمبر رو کردند به امیرالمؤمنین:

— علی جان، بعد از من یک اتفاقاتی می افتد.

+ چی می شود یا رسول الله؟

— مظلوم واقع می شوی.

+ فدای سرتان یا رسول الله. غصه مرا نخورید.

— علی جان، فقط این نیست.

+ دیگه چیست؟

— مردم به تو پشت می کنند.

+ فدای سرتان. غصه مرا نخورید یا رسول الله.

— یا علی، فقط این نیست.

+ دیگه چیست؟

(آن کسی که زانوانش در هیچ جنگی نلرزد، هیچ وقت کسی زمین خوردنش را ندید، با یک جمله پیغمبر، با صورت افتادند روی زمین.)

— یا علی، بعد از من، حرمت فاطمه تو را می شکنند!

وَ سَقَطَ عَلَيَّ مَعْشِيًّا عَلَى وَجْهِهِ.

حالا حضرت زهرا سلام الله علیها پشت پرده دارند می شنوند، آرام آرام گریه می کنند.

- یا علی باید صبر کنی.

+ چشم، یا رسول الله.

رو کردند به امام مجتبی علیه السلام:

- حَسَنَم، عزیزم، من چه گویم در پی راز و نیاز / می کشند از زیر پایت جانماز. چه می کنی؟ باید صبر کنی.

حضرت زهرا پشت پرده دارند آرام آرام گریه می کنند. تا کی؟ تا وقتی که پیغمبر اکرم رو کردند به ابی عبدالله:

- حسینم، چون کار گل همه با خار و خَس فتاد / نَفْسِ نَفِیسِ حِجَتِ حَقِّ از نَفْسِ فتاد

با قلب خسته، اوی ز پشت فرس فتاد / بر قلب شمر، فکر، به دام هوس فتاد

خنجر کشید و رفت که سر را جدا کند / سر را جدا ز پیکر خون خدا کند

چی کار می کنی؟

صدای جیغ از پشت پرده بلند شد.

- دخترم فاطمه...

نه فقط آن روز، تا به الان، امام صادق فرمودند: شبی نیست که «لَتَنْظُرُ فَاطِمَةُ مِنَ السَّمَاءِ عَلَى مَقْتَلِ الْحُسَيْنِ». از آسمان به قتلگاه نگاه نکند.

«لَتَشْهَقُ شَهَقَةً» یک ناله ای می زند که اگر آن ناله آرام نشود، همه عالم آتش می گیرد، می سوزد، از بین می رود.

پرسیدند: آقا، چی دل حضرت زهرا را تسلی می دهد؟ چی دل او را آرام می کند؟ چطور شهقه و صیحه ی بی بی

آرام می شود؟

فرمودند: گریه ی گریه کنان ابی عبدالله!

یعنی با گریهات بر ابی عبدالله، دل مادر آرام می شود.

با آرام شدن حضرت زهرا، زمین می چرخد، پرنده زنده می ماند، ماهی زنده می ماند، حیات عالم تداوم دارد.

لذا گریه کن ابی عبدالله بر تمام خلقت، حق بقا پیدا می کند!

لذا «إِنْ كُنْتَ بَاكِياً لَشَيْءٍ، فَأَبْكِ لِلْحُسَيْنِ سَلامَ اللهِ عَلَيْهِ.»

و تا دم آخر هم پیغمبر این عبادت را ترک نکردند. لحظه ی آخر می گفتند: یا حسینم، هَلُمَّ، هَلُمَّ إِلَىَّ.

با اینکه روی سینه باید سبک باشد، اما حسین شان را روی سینه گذاشتند. آخرین کلام پیغمبر این بود:

- ما لی و لِیَزید؟ من چی کار داشتم با یزید که حسینم را کُشت؟!

این را گفتند و از دنیا رفتند.

امام مجتبی هم همین شد. «لَا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» گفتند و رفتند.

حضرت زهرا هم همین شد. آخرین کلامشان این بود:

«يَا أَبَا الْحَسَنِ، فَأَبْكِ لِلْيَتَامَى، وَلَا تَنْسَ قَتِيلَ الْعِدَى بِطَفِّ الْعِرَاقِ.»

برای حسینم یک جور دیگر گریه کن.

بین پای گریه و روضه تا کجاست... وقتی که حضرت صدیقه را دفن کردند، ابی عبدالله آمدند بالای قبر مادر.

دیگر داشتند خاک می ریختند...

– یومًا، یوما، یوما! الوداع، الوداع!

دیدند از داخل قبر، یک صدا بلند شد، لب های مادر باز شد:

– و علیک السلام یا عطشانَ الأم، یا عریانَ الأم، یا غریبَ الأم...

ای عریانِ مادر، تشنه ی مادر، غریبِ مادر... سپردمت به خدا...

ای ماهی دریا برایت گریه کرده!

ما از این قافله جا نمانیم.

اما رفقا، با وجود این همه عظمت و این همه مصیبتی که امام سجاد علیه السلام دیدند؛ (دیگر بعد از کربلا، بالاترین

مصائب عالم بر دل امام سجاد علیه السلام آمده است.) اما ابو خالد کابلی می گوید:

رفتم محضر حضرت، دیدم گریه می کردند، شانه هایشان می لرزید.

پرسیدم: آقا، نام مبارک امام دوازدهم چیست؟

دیدم امام سجاد سلام الله علیه بکی بُکاءً عَالِیاً.

بیشتر از اینکه از مصائب کربلا گریه می کردند، برای مصیبت امام زمان ما گریه کردند!

رفقا! کربلا اسارت دارد، زجر دارد، خولی دارد، مصیبت دارد، اما چه بر سر حجت بن الحسن در زمان غیبت شان

می آید که امام رضا علیه السلام وقتی دعبل، روز عاشورا آمد و روضه خواند:

أَفَاطِمُ لَوْ خِلْتُ الْحُسَيْنَ مُجَدَّلاً... ، بعد دو بیت از امام زمان خواند، حضرت فرمودند:

- یا خزاعی، تمام شعرت یک طرف، نطق روح القدس علی لسانک بهذین البیتین. این دو بیتی که از مهدی ما خواندی، چیز دیگری بود.

گریه‌ی امام رضا علیه السلام، از تنهایی امام زمان، بیشتر بود تا اشکی که بر کربلا ریختند. چرا؟

چون مصیبت عاشورا، تمامش، صباحاً و مساءً بر دل حجت بن الحسن سلام الله علیه وارد می‌شود.

«وَكَمْ مِنْ مُؤْمِنٍ مُتَأَسِّفٍ حَيْرَانَ عِنْدَ فَقْدِ الْمَاءِ الْمُعِينِ، يَبْكِي عَلَيْهِ عُيُونُ الْمُؤْمِنِينَ.»

فرمودند: چشم همه مؤمنین در مصیبت مهدی ما گریان است.

چطور گریان است؟ خدا یک الگو در قرآن معرفی می‌کند. می‌فرماید:

حضرت یعقوب در فراق حجت الله، آن قدر گریه کرد که چشمش نابینا شد.

این الگوی انتظار و شوق حجت الله است.

اما یا یعقوب! یا نبی الله! من کسی را سراغ دارم که در فراق حجت الله، نه اینکه آن قدر گریه کند که نابینا شود،

آن قدر گریه کرده که جان داده است.

انقدر توی خرابه گفت: اَیْنَ أَبِی و المَحَامِی عَنِّی؟

چی بود این مصیبت سه ساله؟

نوحی، به هزار سال یک طوفان دید / من نوح نی‌ام، هزار طوفان دیدم

وقتی زینب کبری سلام الله علیها به مدینه برگشتند، توی بقیع برای حضرت أم البنین روضه می‌خواندند.

فریاد زد: أم البنین، گیسو سپیدم. مادر نبودی عصر عاشورا چه دیدم؟

- چه دیدی عزیزم؟

+ مادر، أم البنین! از خیمه تا گودال با زحمت دویدم. می‌بینی دستم را؟ همین دستم بود.. با دست خود، نیزه ز

پهلویش کشیدم. أم البنین، تاج سرم را سر بردند. پیراهنش را از تنش بیرون کشیدند.

روضه‌ها را خواند، هی غش می‌کرد، دم آخر بلند شد، گفت:

- أم البنین، همه‌اش یک طرف، اما رُقِیَّه کمرم را شکست. آن موقع که توی خرابه دفنش کردیم، أم کلثوم زار می‌زد.

گفتم خواهرم، چرا انقدر بی‌تابی؟

گفت: آخر از سر شب، توی گوشم می‌گفت: عمه، گرسنه‌ام. عمه، تشنه‌ام.

اگر نازی کند دختر...

محبوب سیدالشهداست! مسئولیت داشت در خانه‌ی ابی‌عبدالله.

مسئول چی بودند؟ مسئول جانماز سیدالشهداء علیه السلام. یعنی همه می‌دانستند هیچ‌کس نباید به جانماز امام حسین دست بزند. این کار سه‌ساله است. قشنگ، صاف، جانماز را پهن می‌کرد. بابا هم می‌آمد، بغلش می‌کرد، به سینه‌اش می‌چسباند: دخترِ بابا...

تا کی؟

تا اینکه غروب بود و زنی بود و سخت تنها بود.

بابا به او گفته بود: حرف عمه را گوش کن.

— چشم.

عمه هم به او گفته بود: دختر برادرم، از خیمه بیرون نیا.

— چشم عمه.

پرده خیمه را انداختند. تک‌وتنها با خودش گفت دیگر احتمالاً الان وقت غروب است. جانماز بابا را بیاندازم، صاف کنم. الان بابا می‌آید نماز بخواند. الان بغلم می‌کند، می‌گوید رقیه‌ی بابا، چقدر خوب انداختی! چشمش به در بود.

اما آه و واویلا که شمر آمد میان خیمه‌گاه!

چطور آمد؟

تیغ خونین در کفش، برگشته است از قتل‌گاه.

فقط یک صدا شنید: عَلِیْکُنَّ بِالْفَرَارِ!

دست شمر بلند شد...

انشاءالله قبل از خوردن، رقیه فرار کرد.

اما خب دیگر دامن سوخت؛ چون خیمه داشت می‌سوخت.

می‌گوید دلم برایش سوخت، دویدم دنبالش، خورد زمین. گفتم نمی‌زنم. آب به او دادم.

گفت: اَیْنَ مَقْتَلُ اَبی؟ قتلگاه پدرم کجاست؟

(اربعین چند روزه از نجف می‌روی کربلا؟ سه روز می‌روی. اگر زن و بچه همراهت باشد، بیشتر می‌روی.)

ظهر روز یازدهم سوارشان کردند، غروب رساندند کوفه!

بین چطور کشاندند!

توی راه هی می‌گفت: وای خسته‌ام. تکان شتر زیاد است.

شمر دید این دختر هی گریه می‌کند، هُلش داد، افتاد کف بیابان.

(حالا این توی راه کوفه است.)

زینب کبری گفت: امانت داداشم بود! دوید توی بیابان، دید یک بانویی رقیه را بغل گرفته، دارد سرش را نوازش می‌کند.

آمد جلو... این بانو سرش را بلند کرد:

– یوما.. یوما.. مادر شما یید؟!

+ أَتَظْنِینَ أَنَّنِیْ غَافِلَةٌ عَنْ أَيْتَامٍ وَلَدِیْ؟ فکر کردی یتیم حسینم را یادم می‌رود؟

خیلی دلش تنگ بود. لذا تا رسیدن توی کوفه، تا سر را روی نیزه زدند، زینب کبری با سر حرف زد:

– داداش، یا هلالاً لَمَّا اسْتَمَمَّ کمالاً. خودت می‌دانی نصف قلبی روی نیزه‌ای. خودت می‌دانی نفسم بالا نمی‌آید.

اما یک چیز از تو می‌خواهم. یا آخی، فاطمة صغیره کَلَمَها. از روی نیزه با دخترت حرف بزن. داری قرآن می‌خوانی،

او دلش لک زده باز بگویی رقیه‌ی بابا...

اما این سر تا می‌رسید جلوی بی‌بی رقیه، چشم را می‌بست.

تا کی؟ تا بردند سمت شام.

توی مسیر چی شد؟

توی راه کوفه، شمر رقیه را انداخت. اما توی مسیر شام خودش افتاد.

اصلاً رقیه نه، مثلاً دختر خودت / یک شب میان کوچه بخوابد، چه می‌شود؟

در بین ازدحام و شلوغی بماند و / یک تن به او کمک نرساند، چه می‌شود؟

اصلاً تو فکر کن که کسی دختر تو را / در بین جمعیت بکشاند، چه می‌شود؟

یا که خدا نکرده کسی روی صورتش / سیلی محکمی بنشانند، چه می‌شود؟

زجر آمد بالای سرش، از مرکب پیاده نشد. خیلی معطل شده بودند. از روی مرکب خم شد، «فَجَرَّهَا بِشَعْرِهَا».

(فارسی این عبارت را خدا می‌داند توی عمر روضه‌خوانی ام نگفتم.)

با این جمله فقط آه بکش. آه! یا ربِّ اِنْتَقِم!

یک چیزی شد که حارث شامی می‌گوید:

من دم دروازه بیدار بودم، همه خواب بودند. این سه ساله هم بیدار بود. یک کاری داشت، گفتم فرار که نمی‌کند. بینم کجا می‌رود. دیدم داره خودش را روی زمین می‌کشد. دیگه راه نمی‌توانست برود. رفت زیر درخت.

— چرا زیر درخت؟

چون به شاخه درخت، سرابی عبدالله آویزان بود.

نمی‌توانست بلند شود پیرد، دستش را بلند می‌کرد، می‌گفت:

— آبا، آبا.. بابا، من رقیهات هستم.

این سر روی نیزه، تا اینجا، هر جا جلوی سه ساله می‌آمد، چشم را می‌بست.

اما دیگه اینجا شاخه خم شد. چشم باز شد. لب باز شد. دختر را بوسید، گفت:

— بابا، یک‌کم دیگه صبر کن، می‌آیی پیش خودم.

یک‌کم صبر کرد. شد شب پنجم ماه صفر. نصف شب بیدار شد. قیامت کرد. داد زد:

— عمه، این؟

+ چی این؟ چی کجاست؟

— این آبی؟ بابایم کجاست؟

+ مگر چی شده؟

— الان خوابش را دیدم.

قیامت کرد. یزید بلند شد:

— چه خبر است؟

+ دخترابی عبدالله بهانه گرفته.

می‌گویند آب از کوچک‌تر است. سر را آوردند. به خدا قسم، دل زینب کبری لک می‌زد سر را بغل بگیرد. چون

یا توی تنور بود، یا روی نیزه بود، یا روی درخت بود، یا توی صندوق بود.

دل بی‌بی رباب لک می‌زد یک‌بار پیشانی ابی‌عبدالله را ببوسد.

اما تا سر را آوردند، گفت بگذار جلوی رقیه. بی‌تاب است.

(ای خدا، همین درست باشد. آخر بعضی‌ها گفتند سر را توی طبق نیاوردند. «طرحوه!»)

تا سر را دید:

— یا ابتاه من الذی قطع وریدک؟ خودم را ول کن. چرا رگ‌هایت نامنظم بریده شده؟

يا ابتاه من الذى خَضَّبَ شيبك بِدَمِك؟

يا رَحْمَةَ اللهِ الْوَاسِعَةِ و يا بابَ نِجاةِ الْأُمَّةِ، حَبِيبِ يا حَسِين!

اللهم عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ